

بال شکسته ...

(جون ۲۰۰۷)

آمدم تا راه عبورت بـویم
با نقش قدمهایت سخنی چند گویم
خاک قدمت بشویم باریزش اشک
دیوانه دلم در قفایت جویم

نیست قدرتی که مانع رفتن شوم ترا
در غربت چه تسلی خاطر شود مرا
هنگام پرگشودن عقاب (*) سوی هوا
پنداشتم دلم شد از خانه اش جدا

(*) - طیاره

از پیت شتابان ، دلم دویدن گرفت
پیچید به خود و خورد به زمین تپیدن گرفت
کرد شکوه از جدائی و نالید ز درد خویش
توفانی شد بحر چشمم ، باریدن گرفت

تا سحر راه نیافت خواب به چشم ترم
 با لشت چون سنگِ خارا شد زیرِ سرم
 در خاطرَم نبود چنین روزگار تلخ
 نمی گنجید این حوادث در ذهن و باورم

اگر خزان عمرم مهلت زیستن دهد
 گر جسم رنجورم مهلت رستن دهد
 گویم بتو کلام محبت ز عمق دل
 اگر زبانم بمن مهلت گفتن دهد

گر آیی پس از سالهای دور و دراز
 دارد دلم دیدن روی ترا نیاز
 پژمرده دلم تازه گردد ز دیدنت
 مرغ دلم با بال شکسته کند پرواز